

## خلاصه قسمت های طرح سریال سیمرغ

### خلاصه قسمت اول :

فیاض در حال رانندگی با اتوبوس است که در پیچ تندی ، فرمان از دستش خارج شده و اتوبوس در حال سقوط به دره است که با جیغ و داد مسافران از خواب بیدار می شود ، پروانه جیغ می کشد و مادرش لیلا هراسان سراغ بچه می آید که آرامش کند ..

فیاض آشفته از خوابی که دیده ، بی قرار پرده ها را کنار می زند .. تازه سکوت به خانه برگشته که با صدای زنگ تلفن دوباره جیغ پروانه بلند می شود . فیاض دست پاچه دوشاخه تلفن را از پریز می کشد ..

مادر که آستین خونی پروانه را کنار می زند شاهد زخمهای سرباز زده ای می شویم که بدن بچه بی نوا را خونی کرده است . مادر از تلفن مکرر پایانه مسافربری می گوید که بخاطر خستگی و خواب سنگینش او را بیدار نکرده است.

فیاض به دفتر مسافربری می رود که شرکتی مسافرتی بین المللی بخاطر سبقه کاریش برای قرار داد با او آمده است . شرکتی توریستی که پیشنهاد نقل و انتقال مسافر با زندگی در رفاه بالا را در یکی از کشورهای همسایه به او می دهد درحالیکه غنیمت شمردن این فرصت استثنایی را برای او توضیح می دهند. فیاض که از لحاظ فکری درگیر خوابهایی است که مکرر می بیند به بهانه ی فرصتی برای تصمیم گیری از پایانه خارج می شود .

شاگردش در حال شستن اتوبوس جلوی خانه است در حالیکه موسیقی سنتی وطنی را از خواننده های قدیمی باز کرده.. فیاض هم می خواهد کمکی به شاگردش کرده باشد که عکس های یادگاری از مسافرانی که داشته او را یاد نقل و انتقالات جبهه و جنگ که داوطلبانه مسافران از جان گذشته را به جبهه می برده می اندازد .

در خانه ، فیاض سر سفره پیشنهاد شرکت مسافربری توریستی را برای همسرش لیلا تعریف می کند، لیلا چند سالی است بخاطر مریضی دخترش نذر کربلا دارد و فیاض را ترغیب به نذری برای رهایی از خواب تصادفی که اینهمه آشفته اش کرده می کند . فیاض برای دل لیلا هم که شده نذر می کند یک اتوبوس مسافر آرزومند که اولین آنها همسر و دختر مریضش است را به کربلا ببرد .. لیلا خوشحال از محقق شدن نذر سفرش ، فیاض را پیش سید فاضل که مسئول کاروان زیارتی کربلاست می برد .

## خلاصه قسمت دوم:

دایی ناصر برای آزادی عطا که به گفته رئیس کلانتری در مجلس عروسی مختلط بازداشت شده در تقلاست و از بی کس و کار بودن عطا به رئیس کلانتری می گوید که خانه و مادرش را در زلزله سنگین اردبیل - روستایی نزدیک سرعین - ازدست داده و پدر از کار افتاده اش را هم بعد از سالها از دست داده و از آن سال به بعد این جوان با حمایت های پنهانی - سید فاضل معلم بازنشسته ای که موسسه خیریه محل را اداره می کند - بزرگ شده است . اتفاقا سید فاضل هم با وثیقه ملکی که در دست دارد از راه می رسد .

در بازداشتگاه "عطا" برای هم بندی های خلافتکار خود غرق آواز است و آنها به عشق کنسرت های او خارج از کشور تشویقش می کنند که سرباز در را باز کرده و او را احضار کرده و به دفتر کلانتری می برد. رئیس کلانتری با وثیقه ی سید فاضل ، عطا را آزاد می کند به شرط تعیین تکلیف خدمت سربازی که تاخیر دارد.

دایی ناصر بخاطر مشغله کاری از سید فاضل که با توضیح مسائل اخلاقی ، عطا را به موسسه می آورد جدا می شود این درحالیست که فیاض و همسرش دم در خیریه محل منتظر او هستند.

دوستان عطا سر کوجه منتظرند ، عطا می خواهد به بهانه ای از دست سید فاضل خلاص شود که لحظه ای با شنیدن حرف های فیاض کمی مکث می کند . فیاض راننده اتوبوس نذرش ، بردن یک اتوبوس مسافر به کربلاست همسرش اضافه می کند : مسافران آرزومندی که توانایی مسافرت به کربلا را نداشته و در حسرت این زیارت می سوزند .

عطا با شنیدن این نذر، نقشه خروج از مرز به بهانه زیارت کربلا در فکرش جان می گیرد و از موسسه دور شده و پیش دوستان منتظرش می رود و این نقشه خود را مطرح می کند .. هریک از دوستان نظری موافق و مخالف دارند مثلا دوستی مخالف این نقشه است چون می تواند با آشنایی که دارد او را از مرز بیله سوار شبانه راهی آذربایجان کند اما دوست دیگرش با خاطره ای از خطرات فرار شبانه از مرز ، یکی از فامیلهایش این پیشنهاد را رد می کند . دوستی که با نقشه کاروان زیارتی موافق است این نقشه را نیز توام با خطراتی از جمله خطر جدا شدن از کاروان و رفتن به شهرهای دیگر عراق و احتمال بروز خطراتی که باید کلی رویش تحقیق و بررسی کرد را مطرح می کند . دراین میان جریان وثیقه برای تعیین تکلیف خدمت سربازی فکر عطا را مشغول کرده است.

## خلاصه قسمت سوم:

سید فاضل در موسسه خیره به در پسر شهیدش را با لباس سربازی قاب در می بیند برای این لحظه از جا بر می خیزد اما در واقعیت عطا را به جای پسرش دم در می بیند .

سید اشک چشمش را پنهانی پاک کرده و قاب عکس شهیدش را گرد می کند خوشحال از این کاری که در این مدت عمرش یعنی اهدای مبلغ زیارتی خود به کسانی که آرزوی زیارت کربلا داشته اند را الان با پیشنهاد فیاض و بردن یک اتوبوس مسافر آرزومند به کربلا انجام خواهند داد.

فیاض برای پی گیری کار به موسسه آمده ، عطا برای نشان دادن نمونه ای از این مسافران آرزومند می خواهد پیش دایی اش بروند ، "دایی ناصر" بیرق دوز هیئت حسینی است که در طبقه دوم سرای قدیمی حاج یوسف اردبیل مغازه حقیر خیاطی دارد.

عطا در حال تعریف زندگی دایی ناصر برای فیاض است که به سرای حاج یوسف می رسند. انگار چند روزیست که شهرداری بخاطر فرسودگی بنا و ایمنی ناکافی این بازارچه را تعطیل کرده و هرروز کسبه بازار برای تعیین و تکلیف کسب و کارشان جلوی بنر هشدار که شهرداری سر در بازارچه نصب کرده تجمع می کنند. دایی ناصر نیز بین این کسبه است

دایی عطا ، آشنایی قدیمی سید فاضل است ، در ضمن اینکه آنها را به مغازه حقیرش در طبقه دوم این بازارچه می برد در حال تعریف خاطرات بیرق دوزی های خودش است که از فرصت هایی که برای سفر به کربلا پیش آمده اما به خاطر اعتقادی که به مسئله دعوت داشته نپذیرفته است .

فیاض از دیدن چنین آرزومندانی به کاری که می خواهد انجام دهد مصمم تر می شود و عطا خوشحال از پیشرفت نقشه ها هر از گاهی پنهانی به دوستان منتظرش گزارش کار می دهد ..

دایی ناصر از شدت شوق به سفر و این دعوتی که پیش آمده گریه اش گرفته است که با آژیری که در بازارچه کشیده می شود شهرداری با بلندگو هشدار به تخلیه بازارچه می دهد و دایی ناصر و فیاض وعصا مجبور به ترک مغازه می شوند .

دایی ناصر قول می دهد با حل و فصل کارهای اداری محل کارش با آنها عازم کربلا شود .

عطا خوشحال از راضی شدن دایی با فیاض به موسسه برمی گردند.

## خلاصه قسمت چهارم:

عطا با دیدن در بسته موسسه خیریه از درو همسایه پرس و جو کرده و دنبال سید فاضل که با فیاض پیش "ننه زهرا" رفته اند می رود ،

ننه زهرا مادر مفقود الاثری است که سی سال است منتظر خبری از تنها فرزندش عباس است.. او برای سید فاضل و فیاض تعریف می کند که تشییع تمام شهدا شهر رفته چون همه ی آنها را فرزند خود می داند .. هیچ شهیدی نیست که ننه زهرا سر قبرش نرفته باشد .. کار و زندگی اش شده رسیدگی به قبور شهدا ..ننه زهرا خود را مدیون این بچه های شهیدی می داند که بخاطر خاک و وطنشان از جان عزیزشان گذشته اند ..

سید فاضل نذر فیاض را برای ننه زهرا تعریف کرده و او را به خیل عظیم آرزومندان زیارت کربلا دعوت می کنند ننه زهرا نمی تواند این دعوت را قبول کند چرا که نذر قلبی اش سفر کربلا همراه با فرزندش "عباس" است . عباس که بعد از سی سال هنوز خبری از او نیست .

در زده می شود و ننه زهرا با دیدن عطا ، بغضش می ترکد و اشک از چشمش سرازیر می شود ، سید فاضل و فیاض از این حال ننه زهرا منقلب می شوند و ننه زهرا می گوید این سی سال به تشییع هر شهید و عیادت تمام جانبازان و آزادگان که بوی پسرشان را می داد رفته و همه آنها را دیده است اما هیچکدام به شباهت عطا به تنها فرزندش عباس نیست ،عکس پسرش را برای اثبات این قضیه می آورد و شباهتی که عطا به عکس دارد همه را متعجب می کند حتی خود عطا که این همه شباهت را باور ندارد.

عطا از ننه زهرا می خواهد به جای مادری که ندارد با آنها به سفر کربلا بیاید و ننه زهرا با رغبت این دعوت را قبول می کند و از عطا قول می گیرد عین پسر او گهگاهی به این مادر چشم انتظار سربزند .

سید فاضل و فیاض می روند اما ننه زهرا از عطا می خواهد با او سر مزار پسرش بروند .. با ورود به مزار ننه زهرا شهدا را با نام کوچکشان تک به تک به عطا معرفی می کند.